

تفسیر سوره حمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روند تکامل^۱

﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ (...) لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.

... انبیا آمدند و آیات و بینات را با خود آوردند، برای اینکه راه را ترسیم کنند و توحید و طریق صراط مستقیم را به مردم بنمایانند. ﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲.

باز آیات بینات. یعنی تا حال فقط از عوامل جسمانی و حیاتی پیش می‌رفت. به مراحل تکامل انسان عالی و مترقی که می‌رسد، آنجا آیات - آیه یعنی نشانه، یعنی نمونه - و نشانه‌های خود را، و براهینی را که از طرف کمال مطلق و حقیقت حق است می‌آورد و حیات و هدف‌های آن‌را تبیین می‌نماید، ولی باز مردم اختلاف پیدا می‌کنند. عده‌ای همان

۱. توضیح گردآورنده: تفسیر سوره حمد و قسمتی از تفسیر آیات ۳۸ و ۳۹ سوره بقره - که به نام مبحث «روند تکامل» در سال ۱۳۵۹ در نشریه پیام هاجر منتشر شد - از نوارهایی که مرحوم آیت‌الله طالقانی در سال ۱۳۵۲ در جمع خانواده به تفسیر قرآن پرداخته بود، آماده شد و انتشار یافت. البته تا مدتی - به دلایلی - آن نوارها در دسترس مجتمعات فرهنگی قرار نداشت. آنچه امروز به نام «با قرآن در خانواده» در این مجموعه قرآنی انتشار می‌یابد، بخشی دیگر از ادامه همان نوارهایی است که تهیه شده و انتشار خواهد یافت.

در مبحث «روند تکامل»، حضرت آیت‌الله طالقانی در ضمن تفسیر سوره حمد، به مسأله «تکامل» می‌پردازد و توضیحات مفصلی حول نظریه تکامل داروین ابراز داشته‌اند و جنبه‌های قابل پذیرش و غیر قابل پذیرش آن‌را کالبدشکافی کرده‌اند. همچنین، برای ادامه و تکمیل مبحث تکامل، آیات ۴۵-۴۶ سوره نور درباره تکامل خلقت را به تفصیل تفسیر کرده‌اند و آیات ۳۸-۳۹ سوره بقره را که مربوط به خلقت حضرت آدم^ع است، نیز همراه با مباحث روند تکامل بیان کرده‌اند.

۲. «خداوند هر جنبه‌های را از آب آفرید (...) هرآینه آیتانی روشن و روشنگر فروفرستادیم، و خدا هر که را خواهد به راهی راست هدایت می‌کند». نور (۲۴)، ۴۵-۴۶.

صراط مستقیمی را که از یک مبدأ واحد بسیط حیاتی شروع شده تا به این کمالات رسیده، تا به مرحله کمال مطلق طی می‌کنند **﴿يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾**. این نکته‌هایی است که خیلی بیشتر باید به آن‌ها دقت کنید. در این آیه اساساً اصول تکامل و پیوستگی موجودات، از جهت رشته تکامل حیاتی مطرح است. اینکه می‌گویم از جهت رشته تکامل حیاتی، برای این است که تصور نکنید که ما درست نظریه داروین را قبول داریم که هر موجودی از موجود دیگر ناشی شده، ولی این‌ها به هم پیوستگی دارند. این مسلم است، ولی نه اینکه یکی از دیگری ناشی شده باشد که حالا توضیحش را می‌دهم.

﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ﴾. از جهت رشته تکامل حیاتی، این آیه جامع‌ترین آیه است تا برسد به انسان و ادامه صراط مستقیم. حالا اگر آمادگی داشته باشید، باز می‌توانم راجع به نظریه تکامل توضیح بیشتری برایتان بدهم:

اشکالاتی که در تکامل پیش آمده، اشکالات اجتماعی، اخلاقی و علمی‌ای است که بعدها پیش آمد؛ یعنی بعد از اینکه داروین این سد را شکست و توانست از بررسی‌هایی که در موجودات زنده کرد آن‌ها را مقارن هم قرار دهد، و تشابهی که بین موجود پایین‌تر و بالاتر هست را بررسی کند و پس از آن، اصل تکامل و نشو و نماي موجودات را کشف کرد. اساساً دید علمی از جهت زیست‌شناسی و حیات یکسره عوض شد و یک دید دیگری پیدا شد. این کاری است که داروین و بعد هم پیروانش توانستند انجام دهند: یک انقلاب فکری و علمی از جهت زیست‌شناسی و حیات در دنیا ایجاد کردند و بعد هم با این نظریه، تصادم بین دستگاه‌های دینی و کلیسا و طرفداران این نظریه علمی پیش آمد، برای اینکه ظاهر تورات و متون دینی آن‌ها همه این است که هر موجودی درست و مستقل خلق شده؛ هر موجودی یک نوع خاصی است. ولی او گفت: نه اصلاً نوع خاص معنا ندارد؛ این‌ها همه انواع‌اند و به هم پیوسته‌اند. این نیست که هر موجودی مثلاً سوسمارها، قورباغه‌ها، حیوانات بالاتر، این‌ها همه همین‌طور درست خلق شده‌اند و از اول یک جور بوده‌اند، بلکه این‌ها متحول می‌شوند و به هم پیوستگی دارند. مسأله‌ای بود که بعد پیش آمد و دانشمندان دیگر به تلاش افتادند برای اینکه نظریه داروین را تکمیل کنند. لذا اصل تکامل مسلم است، اما این پیوستگی کامل که هر موجود زنده‌ای از یک موجود زنده دیگر ناشی شده، یا به تعبیر دیگر همین موجود پست‌تر به موجودی عالی‌تر تحول پیدا کرده است، مسأله‌ای شد که مورد بحث و تحقیق قرار گرفت، و این تحقیقات

هم ادامه پیدا کرد تا بالاخره به اینجا رسید که درست است یک تشابه و پیوستگی بین موجودات زنده هست، ولی بین هر موجود پایین‌تر (موجود زنده) و پدیده بالاتر، فواصل زیادی هست. یعنی همان قدری که نتوانستند فاصله بین ترکیبات شیمیایی را با اولین ظهور حیات - که سلول اول باشد - پیدا کنند، اینجا هم ناتوان ماندند. برای اینکه بین ترکیبات شیمیایی و اولین بروز حیات فاصله خیلی زیاد است. یعنی هیچ تشابهی بین یک سلولی که تولید می‌کند، فعالیت می‌کند، تغذیه می‌کند، مثل خودش محیط را تحت تأثیر قرار می‌دهد - نه اینکه متأثر از محیط باشد - و موجود زنده کامل، ظاهراً وجود ندارد.

اولین اثر بروز حیات این است که مافوق محیط می‌آید، یعنی از محیط برمی‌گردد، تغذیه می‌کند، خودش را با محیط تطبیق می‌دهد، از خودش دفاع می‌کند، تولید می‌کند تا خودش را زنده نگه دارد و ادامه حیات دهد. برخلاف حدوث ماده که تحت ترکیب عنصری شیمیایی - حالا اسمش را هر چه می‌گذارند - به وجود آمده که بین آن با یک موجود زنده فاصله زیادی است و نتوانستند پاسخ دهند که این فاصله چگونه پر شد. چون اگر مایه اولیه تکامل را به همه موجودات تسری بدهیم، از آنجا باید شروع کنیم. بدین ترتیب که یک ماده ترکیب شیمیایی آلی چطور تکامل پیدا کرد تا اینکه به یک موجود زنده حیاتی رسیده و بعد هم در مورد فاصله‌هایی که بین موجودات عالی‌تر و حیوانات پست‌تر هست، تا به خود انسان می‌رسد که اینجا دیگر غوغایست! می‌گویند به پیدا کردن میمون‌هایی رسیدند که تشابهی با انسان دارد، ولی باز می‌بینند که بین این میمون عالی - که از حیث ساختمان جسمی و از جهت دستگاه حیاتی اسم‌های مختلفی برایش گذاشتند - با این اولین انسان فاصله‌اش خیلی زیاد است. این فواصل را به هیچ‌وجه نتوانستند پر کنند. یعنی این پیوستگی را کاملاً نتوانستند اثبات کنند.

این است که در آخرین نظریه، قائل به «موتاسیون» شده‌اند به معنای جهش، و گفتند درست است که موجودات تا یک حدی تکامل پیدا می‌کنند، ولی یک مرتبه از یک حد پایین‌تر به یک حد بالاتر می‌جهند. ولی اسرار جهش را هم نتوانستند کشف کنند. زیرا با موازین طبیعی هیچ درست در نمی‌آید. یک نیرویی است که جهش می‌دهد. همان‌طوری که انسان‌ها در حد طورند. در بین انسان‌های منحنی که در حد حیوانات‌اند، یک مرتبه می‌بینی که اشخاصی مثل پیغمبرها پیدا می‌شوند که در یک سطح خیلی عالی که فاصله‌شان با مردم زمانشان - اگر به سیر طبیعی بخواهد پیش برود - قرن‌ها و سال‌ها باید بگذرد تا این مردم

تبدیل به او شوند. یعنی یک چنین روحیه‌ای، یک مردمی که مثل حیوانات محکوم شهوات و غرایزند، انسانی در بینشان پیدا شود که جز به حق و حقیقت و رحمت و خیر و گذشت نیندیشد و اندیشه‌اش هم به قدری بلند باشد که بتواند مسائل حیاتی را برایشان تنزل بدهد و تبیین کند. خوب این دیگر یک موجود عالی است. چون این فواصل برایشان تبیین نشد، قائل به جهش شدند. همان‌طوری که قرآن هم در اوایل سوره آل‌عمران اشاره به همین جهش دارد که خدا در میان همه مردم، کسانی را برگزید و جهش داد و بالا آورد. معنی «اصطفی» همین است. **﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَیٰ آلِ الْعَالَمِیْنَ﴾**، این‌ها جهش‌هایی هستند در بین مردم؛ همان‌طوری که خود انسان یک جهشی است از حیوانات، همان‌طوری که حیوانات عالی، باز یک جهشی هستند از حیوانات پایین‌تر، که البته خلأ بین این‌ها پر نشده است.

این یک مسأله است که وقتی بررسی شود می‌بینیم که هم اصل تکامل داروین که همان اصل تکامل است را قبول داریم، و هم پیوستگی و شباهت موجودات به هم را؛ ولی اینکه یک حیوان پست مثل میمون تبدیل به آدم شده است را قبول نداریم. و مسأله دیگری را که این وسطها قبول نداریم جهش است. همان‌طوری که آن ماده شیمیایی یک‌مرتبه تبدیل به چیزی نشده، و هیچ‌وقت هم نمی‌تواند بشود. علاوه بر این، حیواناتی را هم ما می‌بینیم که میلیون‌ها سال است که از آن‌ها سراغ می‌دهند ولی همان حیوانات‌اند. شاید در دنیا الان ۱۰۰ هزار سال است گربه موجود است. هیچ‌وقت گربه نه پلنگ شده و نه شیر. اعضایش هم تغییر نکرده. این هم یک مسأله است.

از دیگر اشکالاتی که بر تکامل وارد است اینکه حیواناتی هستند متعلق به میلیون‌ها سال پیش، و اسکلتشان را که پیدا کرده‌اند، با اسکلت حیواناتی که الان از همان نوع است شباهت کامل دارد. هیچ تکاملی هم پیدا نکرده است. بنابراین یک نوع تکامل هست ولی نه به آن معنای درستی که داروین خیال می‌کرده است. این یک مسأله علمی است که هنوز هم مورد بحث است.

مسأله مهم‌تری که این نظریه داروین در دنیا پیش آورد، یک نظریه اجتماعی و اخلاقی است. زیرا می‌دانید که پایه نظر داروین بر اصل تنازع بقا است. یعنی به نظر او علت تکامل

۱. «همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزیده؛ فرزندان که برخی‌شان از برخی دیگرند؛ و خدا شنوا و داناست». آل‌عمران (۳)، ۳۳.

موجودات این است که دائماً در حال جنگند. چون در حال جنگند، موجودی به مناسبت اوضاع و احوال قوی تر می شود. اعضای قوی تر پیدا می کند و موجود پست تر را از بین می برد و خودش را باقی نگه می دارد و در نهایت این موجود می ماند. قوی باقی می ماند، و ضعیف را از بین می برد. پس نتیجه تنازع، بقا اصلح است. و این نکته را طوری معنی می کنند که اصلح یعنی اقوا؛ هر چه که قوی تر است باقی تر است. این درست است؟ حتی این نظریه در بین شعرای ما و شرقی ها هم از قبل بوده است که هر ملتی بخواهد باقی بماند باید قوی شود.

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

مثل همان داستان ابوالعلائی معری که کور بود و می گویند هیچ وقت گوشت نمی خورد، تا وقتی که در آخر مریض شد برایش آب جوجه آوردند. پرسید این چیست؟ گفتند جوجه است. آن وقت شروع کرد به این جوجه اعتراض کردن که تو چرا جوجه شدی تا سرت را بپزند، می خواستی پلنگ بشوی که نتوانند سرت را بپزند! و بعد نتیجه گرفت که هر ملتی اول ضعیف شد و بعد مُرد. این همان فلسفه ای است که داروین به قول خودش کشف کرده و می گویند: «اساس تکامل بر تنازع است» و نتیجه تنازع، «بقای اصلح است»، «اصلح هم معنایش اقواست». نتیجه اخلاقی اش یکسره - غیر از نتیجه علمی اش - برخلاف نظر همه مصلحین و انبیا است و این خشونت قرن اخیر یک قسمت مستند به همین نظریه است. زیربنایش، همین نظریه بقای اصلح داروین است که اساساً رحم و مروت و شرافت و دستگیری و مظلوم را نجات دادن، اینها مطرح نیست.

باید قوی شد و ضعفا را کشت. این معنای بقا است. سرّ بقا است که دنیا این نتیجه را از آن گرفته و هنوز هم می گیرد. هر کسی گردن کلفت تر است می گویند: من همینم! خیلی ها گردن کلفت ترند، می گویند: ما قوی تریم، تا وقتی که قوی تر هستیم، می زنیم، می کشیم. چون قوی پنجه شد حق با اوست و اجازه خوردن ضعیف را دارد و باید ضعیف را بنخورد!

بنا به نظریه داروین، خلقت و طبیعت به قوی این حق را داده است. آیا واقعاً این نظریه

از بنیان درست است؟ حالا علل تکامل هر چه باشد.

داروین می گویند: «تنازع در بقاست». ما الهی ها می گوئیم: «که همان حرکت درونی

حیات آن‌را در درون به جلو می‌برد». همان خلایقیت «وَأَلَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱ «بیده ناصیه کل شیء»^۲، قدرت مافوقی است که درون موجودات را، بی حرکت، فشار می‌آورد، حیات مرتب جلو می‌رود. البته با این جلو رفتن، تنازع هم در این میان پیدا می‌شود. اعضایش هم تغییر پیدا می‌کند، ولی سر حیات است که حرکت می‌دهد.

خود داروین هم معتقد است که من اصل تکامل را کشف کرده‌ام ولی سر حیات بر من مجهول است. نمی‌دانم این حیاتی که در درون موجودات هست و آن‌ها را به حرکت در می‌آورد و به جلو می‌برد، حقیقتش چیست؟ می‌گویم رسیدم به یک سلول. چه کسی در این سلول حیات دمیده است؟! نمی‌توانم بگویم؛ مگر اینکه حقیقت مافوقی آن‌را در او دمیده است. خود او هم معترف است. اما از آنجایی که مادی‌ها و طرفداران ماده و طبیعت همیشه می‌خواهند از هر نظریه‌ای سوء استفاده کنند، این قطعه از اعترافات داروین را سانسور کردند! اصل تکامل را گرفته‌اند و آن قسمت‌هایی را که با نظرشان مخالف است حذف کرده‌اند. هر کسی آنچه را که به مصلحت خودش هست آن‌را توجیه می‌کند، یا قدری از آن‌را قبول می‌کند. پس بنابراین، تکامل هست؛ در نتیجه خدا هم باید باشد. ولی چرا بحثی از «او» نیست؟! چرا

داروین خودش می‌گوید: من اینجا خدا را دیدم. می‌دانم که اصل از مبدأ حیات شروع شده؛ منتها حیات را نفهمیدم چیست؟ آن‌ها می‌گویند: نه. این قسمت را غلط کرده گفته! باقی آن‌را قبول داریم و درست است. در حالی که مسائل اساساً از اینجا باید شروع بشود که آیا واقعاً مجموعه حیات بر پایه تنازع است یا بر پایه تعاون؟ این دو مسأله مقابل هم است. اگر این دو مسأله محرز شد، طرز دید انسان هم در زندگی عوض می‌شود. همان‌طوری که وقتی پایه حیات را بر تنازع قرار دادند، دیدند دنیا عوض شد و زورگویان از آن استفاده کردند و تنازع بقا را پشتوانه قلدری خودشان قرار دادند.

از دید دیگر، ما می‌خواهیم بگوییم که این حرف از اساس نادرست است و واقعیت ندارد؛ مطابق جریان حیات نیست. اساس زندگی موجودات زنده بر تعاون است نه بر پایه تنازع. دلیلش هم خود جریان حیات است. اولاً ما می‌بینیم که موجودات اقوی، آن‌هایی که

۱. «و خدا هر که را خواهد به راه راست راه می‌نماید». بقره (۲)، ۲۱۳.

۲. «بیدة ناصیه کل دابة». همان مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۴، کتاب التوحید، ص ۳۱۸، حدیث ۴۳.

چنگ و دندان بزرگ داشته‌اند و گردن‌های کلفت و چنگال‌های بزرگ‌تر در حال انقراض هستند. آن پیرهای قدیم، غول‌هایی که قدیم بوده، که خیلی گردن‌کلفت و قوی بودند - که ممکن بوده جنگلی را قُرق بکنند - همه نابود شدند. ولی گوسفندها ماندند، کبوترها ماندند. عقاب‌ها و لاشخورها همه دارند منقرض می‌شوند، ولی گنجشک‌ها باقی می‌مانند. خوب از گنجشک و کبوتر و مورچه ضعیف‌تر که چیزی نیست. همین‌طور الان گرگ‌ها، پلنگ‌ها و ببرها دارند منقرض می‌شوند. اما خیلی از حیوانات بی‌آزار و مفید روز به روز زیادتر می‌شوند.

در تاریخ بشر همواره ما شاهد بر باد رفتن زورگوه‌ها هستیم. آن‌هایی که خودشان را قلدر می‌دانستند و شکست‌ناپذیر، بالاخره از بین رفتند. اما ملت‌های مظلوم بالاخره باقی ماندند و حق خود را دیر یا زود گرفتند. پس بنابراین، این اصل نه از نقطه‌نظر تحقیقات زیست‌شناسی درست است و نه بر اساس مبانی جامعه‌شناسی، که این اصل را بتوان بر جامعه‌ها منطبق کرد. دلیل آن هم همین است که موجوداتی که تعاون و تراحم و کمک دسته جمعی بیشتر دارند بهتر باقی می‌مانند تا آن‌هایی که منفرد و به خیال خودشان به قدرت چنگ و دندان و نیروی بدنی خود متکی بوده‌اند. موجوداتی بودند که بچه خود را بعد از به دنیا آوردن رها می‌کردند و می‌رفتند، و یا حتی بچه‌هایشان را می‌خوردند، قوی هم بودند، ولی منقرض شدند. اما در مقابل، حیوانات ریز و درشت، و پرنده‌هایی را می‌بینیم که تعاون دارند، یعنی جوجه می‌گذارند و می‌روند، ملخی که پیدا می‌کند خودشان گرسنه‌اند ولی آن را نمی‌خورند، می‌آورند در دهان بچه‌شان می‌گذارند. دیگر از این مظهر تعاون و رحمت بالاتر که چیزی نیست! مرغ با این ضعفش که همه آن را می‌گیرند و می‌خورند، وقتی جوجه‌دار می‌شود، اگر ببیند گربه‌ای می‌خواهد جوجه‌هایش را ببرد برای حفظ آن‌ها حالت دفاع به خود می‌گیرد و خودش را داخل دهان آن درنده پرت می‌کند. همان شیرها با وجود همه درندگی و خشونتشان، نسبت به اولاد خود حس تعاون دارند. می‌رود این طرف آن طرف، یک شکار گیر می‌آورد، به دهانش می‌گیرد، توی دهان بچه‌اش می‌گذارد.

پس این اصل که پایه حیات زیست‌شناسی بر تنازع استوار است، اساساً دروغ است. یک مقداری تنازع قرارداد هست، ولی تنازع منشأ بقا نیست، بلکه تعاون است که منشأ بقاست. تراحم است که منشأ بقاست و صراط مستقیم با رحمت و خیر پیش می‌رود و هیچ

قومی، هیچ ملت و یا افراد زورگو و قلدری، و یا حیواناتی که قوی یا زورگو و درنده بودند، نتوانستند خودشان را باقی نگاه دارند. ولی ملت‌ها، موجودات، حیوانات هر چه تعاونشان بیشتر و فعالیت دسته جمعی‌شان بیشتر بود، بیشتر به هم می‌رسیدند و بیشتر وسایل روزی و زندگی یکدیگر را فراهم می‌کردند، این‌ها بهتر باقی ماندند. درنده‌ها منقرض شدند و بقیه هم رو به انقراض‌اند، ولی حیوانات بی‌آزار و متعادل، با اینکه این‌همه بشر آن‌ها را می‌خورند، باقی مانده‌اند و روز به روز بیشتر می‌شوند. در تمام دنیا نشنیده‌ایم که مثلاً گرگ‌ها را بگیرند سر ببرند و بخورند، ولی این‌همه گوسفند، سر می‌برند باز می‌بینیم تعدادشان زیاد است ولی گرگ‌ها دارند منقرض می‌شوند. دیگر در جنگل‌ها هم گرگ زیاد پیدا نمی‌شود و نیز از پلنگ‌ها فقط نمونه‌هایی در جنگل‌ها پیدا می‌شوند، با اینکه در قدیم در جنگل‌ها پر بوده از گرگ و پلنگ و ببر، و از این قبیل حیوانات درنده. اگر قوی مستولی باشد، باید این درندگان همه بمانند، و حیوانات اهلی همه منقرض شده باشند.

پس اساساً خلقت بر پایه تعاون در بقا و رحمت است. همان چیزی که در اول هر سوره دو بار و در سوره حمد چهار بار می‌خوانیم: **(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ).**

پایه فیض و رحمت است. حیوانات هم هر کدام کم و بیش، هر قدر این جوشش رحمت و تعاون در آن‌ها قوی‌تر بود، بقایشان بهتر و بیشتر و پایدارتر بوده است. در ملت‌ها هم هر قدر تعاون بیشتر باشد، این‌ها باقی‌تر و پایدارترند. و اگر تضاد و تنازع در بینشان باشد، خودشان همدیگر را می‌خورند. یک قوی‌تر هم همه آن‌ها را می‌خورد. آخرش هم نابود می‌شوند. این ناموس و قانونی است که برخلاف گفته داروین و طرفداران او، می‌بینیم در سرتاسر حیات جریان دارد. و سیر تکاملی صراط مستقیم هم بر همین مبناست. پس به این اصل می‌رسیم که: چون پایه حیات بر تعاون و رحمت است، «انسان کامل و تکامل‌یافته هم همان است که حس رحمت دارد». این «حس رحمت» یعنی چه؟ یعنی حس تعاون به دیگران. تا آن حدی که شخص از مصلحت شخصی و منفعت فردی خود هم می‌گذرد. این دیگر یک انسان کامل است. فرض کنید اگر بخواهید انسانی را به معنای انسانیت بشناسانید، نمی‌روید یک دکتر یا طیب و یا یک فیلسوف یا عالمی را معرفی کنید، بلکه یک فردی که توانسته در راه دفاع از حق و دفاع از مظلوم از خودش بگذرد را

معرفی می‌کنید. هر چقدر هم آدم بی‌سواد باشد، می‌توان گفت او یک انسان تکامل‌یافته است. یک انسانی هم ممکن است خیلی باسواد باشد، ولی سر تا پا خودخواه، خودپرست و مادی. برای اینکه خودش را نگاه دارد حاضر است صد نفر و حتی یک ملت را هم نابود کند. این پلیدترین آدم‌هاست. میزان کمال و نقص و انحطاط یک انسان همین است. آن کسی که از خودش در راه دیگران مایه می‌گذارد، تا آنجایی که حاضر است جانش را هم در راه دیگران بدهد، این یک انسان تکامل‌یافته است، به مراتب درجاتی که دارد. در مقابل، آن انسانی که دیگران را برای یک روز بقای خودش، حاضر است، ملت و جامعه‌ای را نابود کند، از پست‌ترین و پلیدترین حیوانات است که به صورت انسان درآمده. از این جهت می‌گویند: دکتر خوبی است، اما آدم بدی است. فیلسوف خوبی است اما آدم پستی است، فقیه خوبی است، واقعاً فکرش خیلی خوب است، خوب بلد است مسئله بگوید، اما آدم خودخواهی است، پول‌های مردم را می‌گیرد، می‌خورد، می‌خواهد تحمیل کند، شکم‌پرست است. . . این هم مطلبی نیست که زیاد علمی باشد.

پس برای تعیین میزان پستی و یا انسانیت، لازم به تحقیق علمی نیست. بر مبنای عرف و فطرت، مردم می‌توانند بگویند یک آدم کاسب، یک آدم عادی، یک قهوه‌چی، آدم خوبی است، کم نمی‌فروشد، جنس خوب می‌آورد. خدمت هم می‌کند، نسیه هم می‌دهد، گاهی حتی از خودش هم مایه می‌گذارد؛ چنین شخصی می‌شود یک آدم خوب. شخص دیگری، دکتر است، درس خوانده است، چند تا لیسانس هم دارد، ولی می‌گویند آدم پستی است خوبی و پستی را خود مردم قضاوت می‌کنند. خصوصیات مثل بدی، خوبی، پستی، بلندهمتی، چیزهایی است که احتیاج به تحقیق علمی ندارد. خود انسان می‌فهمد و همین است رمز انبیا! روی همین است که دین می‌گوید: انسانی عالی باش! البته درس خواندن خوب است ولی به شرطی که درس وسیله باشد، نه اینکه آدم را مغرور کند. لذا همین که غرور پیدا شد، می‌شود آدم پست. درست است؟ اگر درس وسیله غرور و خودخواهی‌اش و تحمیل خودش بر دیگران و امتیازجویی بشود، فیلسوف دهر هم که بشود آدم خیلی پستی است. ولی اگر علم وسیله شد برای خدمت به دیگران، آدم خوبی است. آن هم که علم ارزش دارد، نه از باب آنکه بگویند آن آقا انبان علم است؛ از باب اینکه از راه فکرش به دیگران چیزی می‌رسد، او را شخص خوبی می‌دانند. صراط مستقیم همین است. صراط «روشنی» است. یعنی راه رحمت، راه خیر، که راه کمال انسانی است.

﴿الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾. همه این‌ها می‌رسد به صراط مستقیم. صراط مستقیم دنباله تکامل است. اساس تکامل بر تعاون است. پس هر موجودی که تعاونش بیشتر شد، بقا و کمالش هم بیشتر است. در نتیجه، صراط مستقیم ادامه همین راه تعاون و خدمت است و درک این نکته است که هم خودش را انسانی از جهت اخلاق و بینش و شناخت کامل‌تر کند، هم منشأ رحمت برای دیگران باشد. تکرار رحمت هم برای همین است که این راه برای انسان باز شود.

پس این معنای شناخت دین است. شناخت دین غیر از علم دین است. یک کسی ممکن است علم دین داشته باشد، تفسیر خوب بداند، فقه خوب بداند، اما دین را نشناسد که چیست! یک کسی در باب شعر، قافیه و عروض خوب می‌داند، اما ذوق شعر گفتن ندارد؛ یعنی آقا شاعر است، به معنای شعر خوب گفتن نیست، ولی قافیه‌پرداز است؛ مثل برخی از استادان دانشگاهی که می‌نشینند در شعر سعدی، حافظ و مثنوی مولانا بحث می‌کنند، اما خودشان یک مصراع مثل مثنوی نمی‌توانند بگویند. پس این استاد شعور شعری ندارد. فقط علم به شعر دارد نه ذوق و درک شعری. علم به دین هم غیر از خود دین و غیر از شناخت واقعی دین است. پس **﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾** دنباله همین تکامل است. یا عقب رفتن، یا در بین راه ماندن، یا برگشتن و یا متوقف شدن و توقفش هم همان برگشت است و برگشت هم فناست. فنا هم که همان **﴿الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾** است.

حالا برای تکمیل این سوره در اینجا باید به مسأله دیگری توجه کنید. یعنی این سوره — همان‌طوری که مفسرین هم بیان کرده‌اند — فهرستی اجمالی و فشرده از همه قرآن است. توجهیاتی کرده‌اند که چطور تمام قرآن به طور فشرده در این سوره جمع شده است. آن چیزی که به نظر من می‌رسد این است که اصول مطالبی که در قرآن آمده همه در مسیر کمال انسانی است. و آن چند اصل است: یکی شناختن مبدأ، که قرآن روی این مسأله خیلی اصرار دارد که خدا را بشناساند. البته ذات مطلق و بسیط و فوق زمان و مکان و نسبت و حد و درک. معنای پیشرفت علم در این حد است؛ در ذات لا یتناهی، که همه موجودات از او صادر شده است:

به گُنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

اگر حُسی که روی آب است بتواند خود را به قعر دریا برساند، انسان هم می‌تواند به ذات مطلق و لا یتناهی خدا پی ببرد. پس آنچه که از شناخت ذات باری تعالی و مبدأ برای

ما قابل درک است، نفی صفات است، نه فهمیدن و درک ذات و نه اثبات صفات. یعنی وقتی می‌گوییم خدا عالم است، کیفیت علمش و چگونگی علمش را نمی‌توانیم درک کنیم. ما وقتی که چیزی را تجزیه و تحلیل می‌کنیم، به اندازه درک خودمان به آن علم پیدا می‌کنیم. اما آیا خدا هم همین‌طور است؟ علم پیدا کردن به او همین‌طور است؟ آیا علم ادراکی است که اول اشیا را درک کرده است و یا پیش از ادراک اشیا؟ و چه نحو است علمش؟ کسی که صفت علم خدا را نمی‌تواند درک بکند. می‌گوید عالم است، معنایش این است که جاهل نیست؛ به هیچ چیز جاهل ندارد. وقتی که بگوییم قادر است معنایش اینست که عاجز نیست؛ اما قدرتش چگونه است، نمی‌توانیم بگوییم. پس آنچه که قرآن روی آن تکیه می‌کند صفات کمالیه‌ای است که رفع نقص می‌کند و طوری هم خدا را معرفی می‌کند که بر هیچ چیزی تطبیق نمی‌کند و این تعریف در مقابل اوهام و افکار جاهلیت است که به بت‌ها و ارباب انواع نیروهای طبیعت و قهرمانان مقتدر، صفت خدایی و اربابی می‌دادند. تمام سعی قرآن بر این است که خدا را از همه این‌ها منزّه سازد و جلوی فکر و افق دید انسان را باز کند که به هیچ موجودی که خودش تصور می‌کند و به واقعیت وجود دارد جنبه خدایی و مقام الوهیت ندهد.

فهمیدن این مطالب و مسائل عینی و ظاهری، رؤیایی است مربوط به یک مقدار شناخت انسان از خودش. البته، به طور کلی انسان موجود خاصی است که جهات مشترکی با سایر موجودات دارد و جهات اختصاصی و امتیازی برای خودش. جهت اشتراکش با حیوانات آن است که تغذیه می‌کند. تنفس دارد. جهت اختصاصی‌اش این است که معاد دارد، توحید دارد، احساس دارد. می‌گویند جنس انسان. جهت امتیاز انسان. یا ممیز (تمیز و تشخیص‌دهنده انسان) از سایر موجودات. این خود یک مسأله خیلی پیچیده‌ای است و آن امتیاز انسان از سایر پدیده‌هاست. آیا با یک کلمه و یک لفظ می‌توان جهت ممیزه انسان را بیان کرد؟ همان‌طور که منطقیون وقتی می‌خواهند انسان را تعریف کنند می‌گویند: «الانسان حیوان ناطق»؛ ناطق یعنی جهت ممیز. یا به اصطلاح منطقی‌ها، فصل انسان. فصل چیزی است که هر موجودی را از موجود دیگر جدا کند و مقصودشان نه این است که انسان تنها سخنگوست، بلکه مقصودشان این است که انسان می‌تواند دریافتی از همه عالم داشته باشد و پدیده‌های عالم و بعضی دریافت‌های خودش را تجزیه و تحلیل کند، تجرید کند، و آن‌ها را با هم تنظیم کند و برای دیگران بیان کند. در ذهنش ترتیب دهد و بیانگر درک عالی

باشد. درک‌های مسائل زندگی، پدیده‌ها، اسرار موجودات. این یک بُعد انسان است؛ بُعد ممیزش، بُعد تمیزش. ولی ما می‌بینیم که جهات دیگری هم در انسان هست که در سایر موجودات نیست و آن همان است که انسان از جهت شخصیت خودش را بسازد. همگی موجودات، خودشان ساخته شده هستند، ولی انسانی که خودش را می‌خواهد بسازد. پیوسته در حال تغییر و تحول است. منظور و مقصود از تغییر و تحول، چهره و بدن انسان نیست، بلکه مقصود شخصیت انسان است که تغییر می‌کند. منظور حقیقت انسانی و سازندگی شخصیت او و آن حرکت درونی است که در انسان هست. حرکت درونی فکری و اخلاقی به طرف کمال مطلق. این است که این انسان دائماً درس می‌خواند، می‌پرسد، سؤال می‌کند، چشم به هرسو می‌گرداند، گوشش و حواسش دائماً در کار است و پیوسته در جستجو است که مجهولاتی که در زندگی و در جهان است برایش کشف شود و آن‌ها را درک کند.

پس این است، همان راه تعالی انسان که اگر این راه ادامه پیدا کند می‌تواند از جهت تعقل و تفکر به مقامات بسیار عالی برسد. اما در عین حال، همین انسان گرفتار زندگی است. گرفتار شهواتش است. پای‌بند احتیاجاتش است. کم‌کم این گرفتاری‌ها و آلودگی‌ها آدم را مشغول می‌کند و این عالمی را که مقابلش است و می‌خواهد با آن ارتباط فکری پیدا کند، یک‌دفعه برایش عادی می‌شود و حالت رکود پیدا می‌کند. مثل اغلب مردم. تا مادامی که انسان فطری است، یعنی در حالت طفولیت است و در دوران بچگی است، همواره در حال جستجو و تحقیق است. می‌خواهد کشف کند و بفهمد. اما وقتی موجبات غفلت (غرایز) در انسان بیدار شد، تفاوت‌های زندگی، احتیاجات پیش آمد، همان انسان حالت رکود پیدا می‌کند که این خود بحث دیگری است.

مسئله دیگری که پیش می‌آید این است که همین انسان از جهت تعالی، در کنج‌کاوی و حرکت فکری، چه مقصودی دارد و چه می‌خواهد و مطلوبش چیست؟ به تعبیری مطلوبش کمال بقاست؛ یعنی هم می‌خواهد از هر حیث تکامل پیدا کند و خودش را در هر مرحله و از هر مرحله به مرحله کامل‌تری برساند و جمال‌های ظاهری را که طبیعتاً انسان شیفته آن‌هاست به جمال معنوی آراسته کند و در عین حال جویای بقای جاودانی خودش است و می‌خواهد خودش را باقی‌پندارد. در حالی که می‌داند و متوجه است این بدنی که از مواد طبیعی ترکیب شده بالاخره یک روز می‌رسد که می‌میرد و متلاشی می‌شود. اما

بدون توجه به این زوال بدن، این انسان می‌خواهد خودش را باقی و ابدی نگه دارد و جویای ابدیت است. زیر بنای همه تلاش‌های انسان و انگیزه‌های درونی‌اش که موجب کوشش و حرکت او است، جویای کمال بودن است. جستجوی جمال، بینش، آگاهی، شناخت و بقاست. و از این‌روست که همیشه از عقب‌گرد و ارتجاع نفرت دارد. مثلاً همین ناسزا شنیدن یک نوع اهانتی است به انسان و سرّ اینکه از فحش شنیدن بدش می‌آید همین است که انسان می‌خواهد رو به جلو و کمال برود. ناسزا شنیدن او را به گذشته نسبت می‌دهد و مثلاً اگر به او بگویند، ای خر، ای حیوان، ای بچهٔ نفهم، بدش می‌آید. چرا؟ چون نمی‌خواهد به آن حد برگردد. می‌گوید من یک انسانی هستم که به سوی پیشرفت می‌روم و دیگر نباید نسبت برگشت و ارتجاع به گذشته به من بدهی. و الاً خر که حیوان بدی نیست. در این زمان مثلاً ممکن است باورش در حدّ خر باشد ولی از نسبت خریّت بدش می‌آید و یا فحش به او می‌دهند و به او برمی‌خورند. چرا؟ برای اینکه می‌خواهد بگوید «من یک انسان مسئول قانونی هستم» و خصوصیت یک انسان این است که وقتی به او نسبت بد می‌دهند و مثلاً می‌گویند حیوان مسلک، بدش می‌آید. از طرف دیگر در تعریف اشخاص هم می‌بینیم وقتی کسی را می‌خواهند تعریف کنند، خوشش می‌آید حتی اگر آن موارد تعریف‌شده در او نباشد، می‌داند که این مداحی‌ها بی‌جا و بی‌مورد است. مثلاً می‌گویی چقدر فلانی آدم بزرگواری است، چقدر انسان شجاعی است! درکش خیلی عالی است، مسائل را خوب می‌فهمد و ایمان به حقیقتی دارد. همین‌طور به فرض آدمی بی‌ایمان باشد، اگر به او بگویی آدم بی‌ایمان و ملحد، باطناً ناراحت می‌شود.

پس معلوم می‌شود که ستایش‌ها همان مزایایی است که مطلوب انسان است و آن نسبت‌های بد منفور او. از آن نسبت‌های بد طبعاً گریزان است و به صفت‌های عالی و بزرگ رغبت دارد. مثلاً انسانی را که بخواهیم تعریف کنیم، تمجیدش کنیم - مثل این منبرهایی که در مجالس فاتحه، فردی که می‌میرد تعریفش را می‌کنند، چه تعریفی از او می‌کنند؟ می‌گویند این انسان عالی‌قدری بوده و انسان بسیار خوبی بوده، خدا رحمتش کند، واقعاً این خُلدآشیان جنت‌مکان چندین ساختمان در کجا دارد! چندین ملک در فلان‌جا دارد! چقدر اعتبار بانکی دارد. به این مداحی‌ها می‌خندند، چون همه این‌ها خارج از انسان است و جزو طبیعت انسان و ذات انسان نیست. همین آدم‌هایی که هیچ فضیلتی ندارند و وقتی می‌خواهند از آن‌ها تعریف کنند همه این فضائل را به آنان نسبت می‌دهند. همه این

نکات و انگیزه‌های درونی انسان، فطرت انسان، شاهد و گواه است که انسان می‌خواهد خودش را بالا ببرد. بالا ببرد به طرف چه چیزی؟ به طرف کمال و جمال و به خودش ابدیت بدهد. پس با این حال، از چه راه و از چه طریقی انسان می‌تواند از این سقوط و انحطاط نجات یابد و از ارتجاع رهایی یابد و راه تکامل برای خود پیش بیاورد؟ آن چیست؟

انسان امروز تا حدی می‌تواند سازنده باشد. ولی در عین حال که انسان، سازنده است همین انسان مغلوب و منحرف هم می‌شود. مثلاً کسی را ممکن است تعریف کنی عنوان اینکه دانشمند است، عالم است، محقق است ولی آدم خوبی نیست. انسان پستی است، انسان بخیلی است، شخص جنایتکار و پول‌دوست و مال‌دوستی است، شهوت‌پرست است، این آدم را نمی‌توان آدم خوب گفت، زیرا معیار خوبی و بدی، نه ثروت است و نه مال، بلکه معیار شناخت انسان چیز دیگری است غیر از این‌ها. ممکن است آدم عالمی باشد، ولی شناخت صحیح نداشته باشد و فقط شناختش به گوشه‌ای از حقیقت علم باشد، نه علم کامل و مکملی که او را بالا ببرد. این طریق و هدفی است که خود انسان نمی‌تواند خودش را با آن بالا بکشد زیرا جذبه‌های مخالفی برای عقب‌گرد و توقف انسان وجود دارد. بنابراین باید یک نیروی محرکی بیش از عقل و فطرت باشد تا بتواند انسان را بالا ببرد و این نیروی محرک را باید قدرتی از خارج احاله کند؛ چون عقل در برابر این همه طوفان‌های درونی انسان و برخوردهای بیرونی ممکن است تاریک شود؛ یعنی قدرت تعقل و عقل ممکن است در مزرعه شیطنت و دسیسه بیفتند. آدم‌هایی هستند که بسیار سیاست‌بازند، بسیار باهوشند، اما اندیشه و هوش آن‌ها در بد مسیری افتاده است. باید این اندیشه و هوش در مسیر صحیحی بیفتد و نیرویی هم باید آن را راهنمایی کند. هم از بیرون، راه را برایش باز کند و هم از درون؛ مثل برق ضعیفی که نمی‌تواند و کشش ندارد جایی را خوب روشن کند و باید متصل به نیروی کمکی و تقویت‌کننده باشد. ما به این می‌گوییم: «دین». دین یک عقل منفصل از انسان و متکی به وحی است که هم راه را برای انسان باز می‌کند و هم عقل را به حرکت در می‌آورد و هم نیرو می‌بخشد و هم استعدادهای انسان را برمی‌انگیزد؛ همان‌طور که یک بذر گندم این استعداد را دارد که بعد از چند سال مرتب کاشتن، درو کردن و انبار کردن، یک دانه گندمی که در آغاز چیزی نبود، اکنون در حساب نمی‌گنجد و ممکن است دنیا را پر کند. این یک حساب تصاعدی است.

وقتی همه این استعدادها در دانه گندم هست، پس مسلم است که قدرت استعدادی انسان به مراتب بیشتر است و این استعدادها باید در راه تعالی به کار بیفتد و به فعلیت برسد. چه چیز می تواند این استعدادها را به فعلیت برساند؟ باید یک نیروی خارجی باشد که هدف را خیلی دور نگه دارد و به انسان نشان بدهد و کمک بدهد که دائماً خود را به آن هدف نزدیک کند. مایه و علت غایی، بعثت انبیا و دین همین است. احکام و نظامات و امثالهم برای ایجاد محیط مناسب است تا این استعدادها به فعلیت برسد. همان طور که حضرت امیرالمؤمنین^(ع) در خطبه اول نهج البلاغه می فرماید: «خدا انبیا را برانگیخت تا آن قدرت های مجهول و نهفته در درون انسان را برانگیزند و آیات قدرت را به انسان نشان دهند»^۱.

حال که به این مقدمه به طور مجمل توجه کردید، باز برمی گردیم به همین سوره حمد. وقتی می گوید **(أَلْحَمْدُ لِلَّهِ)**، همان ارائه هدف انسان با انگیزه فطری جوای کمال، جمال و قدرت است، و هر کسی را هم ستایش می کنند، روی همین زمینه است؛ اما نه جمال های ظاهری بلکه جمال معنوی. اگر به شما بگویند پروفیسوری بود که فکرش چنین و چنان بود، فلان اصول را کشف کرد، قدرت علمی و تحقیقی اش بسیار قوی بود، هیچ وقت نمی پرسید که آیا چشم و ابرویش قشنگ بود یا نبود! یا مثلاً اگر از یک قهرمان اجتماعی تعریف کنند که چه تحولی به وجود آورد و چگونه یک اجتماعی را زنده کرد، هیچ وقت از او سؤال نمی کنند که این قهرمان قدش چقدر بود، رشید بود یا کوتاه قد. چشم و ابرویش چه جور بود، بینی اش قلمی بود یا دماغی گنده داشت. لب و دهنش گشاد بود یا لب و دهنش غنچه ای بود؟ هیچ وقت این چیزها را نمی پرسند.

پس پیش از اینکه انسان شیفته جمال ظاهری بشود - که این جمال ظاهری در حال تغییر و تحول و از بین رفتن است، و بعد هم اگر تبدیل نشود به یک جمال باطنی، باعث زحمت و دردسر می شود. محبوب و مطلوبش جمال باطنی است. اگر قهرمان دوست است، اگر عالم دوست است، اگر شخصیت های بزرگ را دوست دارد، هیچ نظری ندارد به

۱. «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ، وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيَدْعُوهُمْ مَنَسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالْبَلِيغِ وَيُتْبِرُوا نَهْمَ دَفَائِنِ الْعُقُولِ وَيُزَوِّجُهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِيرَةِ». پس فرستادگانی در میان ایشان برانگیخت، و پیامبران را پی در پی به سوی آنان فرستاد برای اینکه از آنان بخواهند تا پیمان فطرت را [که با پروردگار بسته اند] بگذارند، و نعمت فراموش شده اش را به یاد آرند، و با رسانیدن پیام حجت را بر آنان تمام کنند، و خردهای نهفته در درون را برایشان بیرون بیاورند و نشانه های توانایی [پروردگار] را به آنان بنمایند.

اینکه این شخصیتِ قهرمان پدرش کی بوده، مادرش کی بود و چه کاره بوده. این جمال باطنی او است که انسان ستایشش می‌کند و می‌پسندد و خیلی هم کوشش می‌کند خودش را مثل او کند. وقتی انسان کتابی دربارهٔ پیامبران و ائمه می‌خواند، انسان می‌خواهد خصوصیات معنوی و کمالات معنوی آن‌ها را بشناسد و از آن‌ها پیروی کند. ولی وقتی مسلمان‌ها منحط شدند به عکس می‌پردازند؛ می‌گویند: حالا ببینیم پیغمبر چه شکلی بوده؟ چشم آبی قشنگ هم برایش درست می‌کنند و قیافه قشنگی برای پیغمبر (ص) یا علی (ع) توی اتاقشان می‌گذارند. این چشم‌پرستی، قیافه‌پرستی و چهره‌پرستی دلیل انحطاط است.

وقتی می‌گوییم «**الْحَمْدُ لِلَّهِ**»، ما کمالاتی را که در عالم ظهور دارد درک می‌کنیم و زبان به ستایش آن می‌گشاییم و سپس درمی‌یابیم که منشأ این کمالات معنوی ظاهری، قدرت‌ها و مجال‌هایی است که در عالم هست. پس هر موجودی، از ذرات گرفته تا انسان‌ها را که می‌بینیم، می‌فهمیم که کمالات ظاهری آن‌ها از خودشان نیست.

سپس کلمه «**رَبِّ الْعَالَمِينَ**» است که همه چیزها را او تربیت می‌کند. آن‌ها از خودشان کمالی ندارند. آنچه دارند از یک کمال مطلق به آن‌ها رسیده است. قدرتی ندارند. این قدرت (از آن کمال مطلق) به آن‌ها رسیده است. جمالی ندارند، آراستگی‌ای ندارند. اگر جمالی به این‌ها داده نمی‌شد، این‌ها هیچ بودند. این خاک مُرده، این خاک بی‌مزه، این خاک بدبو، بالا می‌آید، در بالا گِل می‌شود، سبزه می‌شود، میوه‌ای خوش طعم می‌شود. دانهٔ انار می‌شود، دانه‌های به‌هم‌پیوسته و منظم. این‌ها همه جمال است. و همچنین جمال‌های انسان‌ها و کمالات آن‌ها که همه از «**رَبِّ الْعَالَمِينَ**» است.

پس با این تکرار و تلقین، انسان دائماً در این مسیر زندگی که طی می‌کند و می‌رود و همیشه در حال تلاطم و تصادم و پرده‌های بدبینی است، پیشرفت می‌کند. این‌ها همه را عقب می‌زند و جمال مطلق را مشاهده می‌کند که همهٔ این‌ها سایهٔ اوست، عکس اوست. مثل آینه است که در این‌ها منعکس شده و آن‌گاه می‌گوید: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ**». پس این معنای یک قدم تعالی است که «**الْحَمْدُ لِلَّهِ**» به آدم می‌دهد.

بعد می‌رسیم به «**الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ**» که معنای رحمت و صدق رحمت است و اینکه رحمت مطلوب انسان است و پایهٔ علم و همهٔ موجودات بر رحمت است.

مسئلهٔ دیگری که گفتیم این بود که انسان طالب جمال است که در این کمالش هست. هدف زندگی را هم فهمیدیم، و اینکه انسان خودش را می‌خواهد به آن برساند. رسیدن

انسان به کمال نتیجه کوشش است. اگر بداند که کوشش او بقا دارد پس خود بقا هم ابدیت پیدا می‌کند؛ چون عمل انسان به منزله سایه انسان است. برگشت به انسان دارد. به انسان برمی‌گردد.

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» هم همین حقیقت را می‌فرماید. یعنی آنچه منشأ کمال و رحمت است و من انسان را آفریده و به من دستور حرکت داده، وسیله تلاش داده که خود را مثل شناگری از میان دنیا به ساحل ابدیت برسانم. او به من کمک می‌کند و اثر عمل مرا نگه می‌دارد و ابقا می‌کند. به همان معنایی که درباره **«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»** گفتیم. تا اینجا این‌ها همه تنظیم موتور فکری و عقلی و حرکتی انسان است. هدف‌گیری همه این‌ها که درست شد، آماده می‌شود برای حرکت و می‌بینید که از ضمیر غایب شروع می‌کند به خطاب و خطاب حرکتی **«أَلْحَمْدُ لِلَّهِ»** بیان غایب بود و وصف و کم‌کم تجلی کرد تا برای انسان مثل هر حرکتی، هدف مشهود و مشخص شد. وقتی انسان می‌خواهد از جایی حرکت کند باید بداند که کجا می‌رود و مقصود و هدفش از این حرکت چیست و چه سود و بهره‌ای از این حرکت عاید او می‌شود. همه این‌ها منشأ حرکت انسانی است که راه می‌افتد. وقتی هدف انسان خرد و تنبل و وارفته مشخص شد از این سستی و رخوت بیرون می‌آید. مثلاً افراد بی‌اراده و بی‌هدف در خیابان و کوچه که راه می‌روند از راه‌رفتشان معلوم است که بی‌هدف هستند. اما افرادی که جلدی هستند یا فعالیت دارند و منفعت سنجیده‌ای در پیش دارند، پایشان را محکم به زمین می‌زنند و استوار و محکم به طرف هدف می‌روند.

پس آن چیزی که محرک و گرم‌کننده انسان است، تشخیص و شناخت هدفی است که در زندگی دارد. همان‌طور که گفتیم، کمال و هستی بقا و قدرت را که شناخت، موتور فعالیت و حرکتش گرم می‌شود. حالا که موتور گرم شد، چه کار باید بکند؟ باید گاز بدهد. این‌ها مقدمه و آماده شدن و راه افتادن و حرکت است. همین که ما می‌گوییم: **«بِإِذْنِ رَبِّكَ»** مثل طیاره‌ای می‌شویم که می‌خواهد از زمین بلند شود. یعنی حالا که تشخیص دادم، از همه جاذبه‌ها و از همه قیدها آزاد می‌شوم و به سوی مقصد حرکت می‌کنم.

عبادت یعنی راه را هموار کردن و پیش رفتن به سوی مقصد. فرق بین عبادت و دیگر اعمال همین است. در فقه اسلامی یک قسمت از احکام را می‌گویند عبادی؛ قسمت دیگر غیر عبادی است. کارهایی مثل نماز، روزه، حج، زکات، خمس و جهاد، عبادی است. از

نظر اسلام این‌ها یعنی عبادت. و عبادت قصد می‌خواهد. چه قصدی؟ قصد قربت. «قربت» یعنی نزدیک شدن.

پس عبادت یعنی انسان می‌خواهد قصد تقرب به معبود پیدا کند. فرض کنید اگر انسانی نمازش قصد قربت نداشت و همین‌طوری نماز بخواند - تقلیدی یا تعبدی - که خودش هم نداند که چه کار می‌کند، آمد و ایستاد و «الله اکبر» گفت، بعد معلوم شد که نیت نکرده، نمازش باطل می‌شود. یا کسی که جهاد می‌کند، اگر قصد قربت نداشته باشد و کشته شود برای خدا نبوده، ثواب هم ندارد مسئول هم هست! آن کسی هم که مالی را داده اگر قصدش قربت نباشد، عملش باطل است. پس روح عبادت قصد قربت است **﴿إِيَاكَ نَسْتَعِينُ﴾** یعنی قصد قربت به سوی تو (رفتن به طرف خداوند برای نزدیک شدن به او) کردم.

البته پیمودن این راه هم بسیار مشکل است. قصد انسان در معرض تصادم و عقبگرد به سوی جاذبه‌های مخالف است که او را به عقب می‌کشد. این است که دائماً باید کمک بگیرد و (می‌گوید) **﴿إِيَاكَ نَسْتَعِينُ﴾** (خدایا) باید تنها از تو کمک بگیرم.

تا اینجا هدف‌جویی است. گرم شدن، حرارت پیدا کردن، روشن شدن موتور و به حرکت در آمدن است. اما باز هم مسأله دیگری در پیش است. یک طیاره را می‌بینی همه دستگاهش هم درست است، می‌داند کجا می‌خواهد برود، ولی طریق حرکتش را تنظیم نکرده است. به اصطلاح خلبان زاویه را در نظر نگرفته، بلند می‌شود اوج می‌گیرد، می‌خواهد برود پاریس پیاده شود، یک‌مرتبه می‌بینی از توکیو سر درآورد! برای اینکه انحراف بسیار کم یک زاویه، وقتی جلو رفت، غیر متناهی می‌شود ولی دو خط متوازی هر چه جلو بروند فاصله‌شان تغییر نمی‌کند. زاویه حرکت با مقصد باید مستقیم باشد.

پس انسان باید دائماً هشیار باشد به راه مستقیم **﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾**. عجب دعایی است. این دعا، دعای مهم و برای بشر ضروری است. به این وسعت، دعایی پیدا نمی‌کنید. این دعا فریاد است! حتی برای احتیاجات زندگی عادی انسان؛ مثلاً شما آب می‌خواهید، غذا می‌خواهید، به اندازه این دعا فریادتان بلند نیست. ممکن است همه چیز داشته باشیم، آب داشته باشیم، نان داشته باشیم، صنعت داشته باشیم، (اما) هدف نداشته باشیم (فایده ندارد).

فرض کنید در این زمان هشتصد میلیون مسلمان در دنیا هست که طبق عادت اسلامی

رو به قبله دفن می‌شوند و از این هشتصد میلیون، اقلأً چهارصد میلیون نمازخوان در دنیا هست: این چهارصد میلیون نمازخوان در بیست و چهار ساعت لااقل ۱۰ مرتبه باید بگویند: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾. این چهارصد میلیون را ضرب در ده کنیم، بینیم این کلمه در روز چند بار تکرار می‌شود: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾.

این کلمه ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ در روز چند بار تکرار می‌شود؟! برای اینکه از همه چیز ضروری‌تر است. این مسأله‌ای است که اجتماع‌یون دنیا، صاحبان مسلک‌ها به آن هیچ توجه ندارند. سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، سرمایه‌دارها می‌خواهند دنیا را ببلعند، اما آخرش کجا می‌خواهند بترند؟ سوسیالیست‌ها می‌گویند عدالت اجتماعی باشد، توزیع ثروت و از این قبیل حرف‌ها. خوب، این همه شد؛ آخرش چی؟ همه کارگرها نان و کره خوردند، مرتباً هم علاوه شد. این‌ها کجا می‌خواهند بروند؟ سرنوشت اجتماع بشر چه می‌شود؟ بعدش را نخوانده‌اند! اگر آدم نان داشته باشد، آب داشته باشد، ولی هدف نداشته باشد، نبودنش بهتر است! این آدم نیست، آدمی آدمیت می‌خواهد. آدمیت هم ملازم با حرکت است. خوب، می‌گوید این ثروت‌ها عادلانه تقسیم می‌شود، ولی می‌خواهد بی‌هدف مثل حیوان بخورد. کار بزرگی که می‌خواهند بکنند این است که می‌گویند بشر را مثل یک مشت حیوان باید تأمینشان کرد، آخورشان را پر کرد، به موقع آب داد، به موقع نان داد! بیشتر از اینکه نیست. ولی هدف چیست؟ آن‌را نمی‌گویند. تازه بخواهند بگویند، چطور می‌توانند بگویند این‌ها هدف ندارند؟ پس این راه عوضی است، غیر عادی است. راه می‌خواهد. پیش از همه این‌ها، راهی را که می‌خواهی بروی باید هدفت را تنظیم کنی. به عبارت دیگر می‌گوییم اگر یک جامعه‌ای نانش را، آبش را، رفاهش را داشته باشد ولی عدالت اجتماعی و هدف نداشته باشد برای ما هیچ ارزشی ندارد.

این است که آدمی باید هدایت بشود و دائماً بگوید: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ و این برای این است که راه را بشناسد، و مقصد را بشناسد و همواره در حال تکامل باشد. البته زندگی مختل، زندگی زورگویانه، زندگی ظالمانه، باعث می‌شود که انسان نتواند تکامل پیدا کند. اما همه قضیه این نیست. باید اول هدف تشخیص داده شود، بعد موانع تکامل را از بین برد. به قول آن‌ها اول موانع تکامل از بین برده شود بعد به دنبال هدف رفت. خوش‌فهم‌های دنیا می‌گویند اول موانع تکامل را که ظلم و تعدی و تبعیض‌های دنیاست باید از بین برود، بعد بنشینیم تشخیص بدیم هدفمان چیست. در صورتی که انبیا اول

هدف را ارائه می‌کردند و سپس موانع تکامل و بی‌عدالتی‌های اجتماعی و بی‌نظمی‌های زندگی را از میان برمی‌داشتند. این‌ها را چه کسی می‌فهمد؟ کسانی که در مکتب دین تربیت شده باشند، در مکتب عالی!

در قرآن، آدم^(ع) را به عنوان شخصی برگزیده، مخاطب خدا، نخستین موحد و دریافت‌کننده وحی، نبوت، کلمات، مسجود فرشتگان، دارای علم اسماء و سرسلسله پیامبران شناسانده است و اینکه نخستین جایگاه خود و زوجش بهشت بوده است. در تورات، تاریخ آدم^(ع) را به هفت‌هزار سال پیش از تدوین تورات و یا بعثت موسی^(ع) آورده و نسب‌نامه‌اش از بالا به پایین و نسلش را طبقه به طبقه برشمرده است. در روایات مستند و موثق ما نیز بیش از این نیست که آدم فرد گزیده‌ای بود: «إِخْتَارَ آدَمَ (ع) خَيْرَةَ مِنْ خَلْقِهِ وَ جَعَلَهُ أَوَّلَ جِبِلَّتِهِ»^۱ (یعنی اولین جبله خدا).

در قرآن، در نهج البلاغه و روایات ائمه اهل بیت^(ع)، آدم^(ع) را نخستین فرد از نوع آدمی نشان نداده است؛ بلکه چنین تصویری را ائمه^(ع) نفی و انکار نموده‌اند. در کتاب توحید صدوق، حضرت صادق^(ع) به یکی از اصحابش فرمود: «لَعَلَّكَ تَرَى أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ بَشَرًا غَيْرَ كُمْ؟! وَاللَّهُ خَلَقَ أَلْفَ أَلْفِ آدَمَ، أَنْتُمْ فِي آخِرِ أَوْلِيَّكَ الْآدَمِيِّينَ»^۲ (شاید تو می‌پنداری که خداوند بشری جز شما نیافریده است. آری خداوند هزارهزار - اشاره به کثرت - آدم آفریده که شما در واپسین آن‌ها هستید) و همچنین است روایاتی که از دیگر ائمه اهل بیت بدین مضمون رسیده است که باید بررسی شود و در هیچ‌یک از نصوص اسلامی، بودن این نوع را همزمان با گزیدگی آدم در شرایط و سرزمین محدود نفی نکرده است. آیات قرآن هم این را می‌نمایاند که آدم سرسلسله نسل و ذریه‌ای نخبه و راقی و تاریخ‌ساز بوده که نهادی توحیدی داشتند و پیامبران و داعیان به توحید و اسلام از میان آنان برای مبارزه با شرک‌های عارضی و سرکشی و طاغوت‌گرایی و تسلیم به غیر خدا برخاستند و دارای بشارت و اندرزها و منشأ تحولات فکری و اجتماعی و بانیان تاریخ بودند و بدین وسیله گروه‌ها و امت‌های توحیدی ساختند.

۱. «آدم را از میان آفریدگانش به عنوان بهترین آفریده اختیار کرد و او را اولین سرشت خویش قرار داد». همان مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۵۷، باب حدوث العالم و بدء خلقه، ص ۱۱۲، حدیث ۹۰.

۲. «لَعَلَّكَ تَرَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَخْلُقْ بَشَرًا غَيْرَ كُمْ؟ بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَالْفِ أَلْفِ آدَمَ، أَنْتُمْ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوَالِمِ وَأَوْلِيَّكَ الْآدَمِيِّينَ». الصدوق، التوحید، بیروت، دارالمعرفة، باب ذکر عظمت الله جل جلاله، ص ۲۷۷، حدیث ۲؛ همان مجلسی، همان، ج ۸، باب ما یکون بعد دخول اهل الجنة...، ص ۳۷۴، حدیث ۲.

خطاب‌های قرآن به آنان: «یا بنی آدم» شایستگی خطاب و کرامت انتساب این نسل را می‌رساند: **﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ؟﴾**^۱ **﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ!﴾**^۲ **﴿يَا بَنِي آدَمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ﴾**^۳ **﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾**^۴ **﴿يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾**^۵ **﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾**^۶ **﴿أُوَلِّيكَ الْآدِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ﴾**^۷ نسلی که خداوند از وی عهد گرفته و متعهدند که خدای را پرستند و از پرستش شیطان و فتنه‌های شیطانی برحذر باشند و پیامبران از این ذریه برآمدند و باید در برابر معابد و مساجد خود را آماده و آراسته کنند. نسلی متحرک و پویا و راهیاب در خشکی و دریا.

خطاب‌های یا بنی آدم: مانند یا بنی اسرائیل! تذکر و آگاهی برای احیای عقاید و اصول توحیدی و مواریث فکری و خونی آنان است. همان‌ها که پس از ابتلا به طوفان نوح، تحرک و توسعه یافتند و شعوب عبرانی، عربی، بابلی، کلدانی، سریانی، فینیقی و دیگر شعبه‌های آنان، یا ترکیب شده و آمیخته با آنان، برخاستند و سرچشمه اندیشه‌های بلند و قوانین و تمدن‌ها در خاورمیانه و آسیا و آفریقا گردیدند.

﴿ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ﴾ بنی آدم و ذریه نوح^(ع)، سپس نسل ابراهیم^(ع)، پیش از توحید فطری، زیربنای استواری از توحید داشتند که با گذشت زمان آمیخته به شرک‌ها و بت‌پرستی‌هایی می‌شد که از شرقی و غربی سرایت می‌کرد. شرک‌هایشان ریشه‌دار و مکتبی و گاه فلسفی بود و خدایان و معبودهاشان را از مظاهر طبیعت گرفته و درجه‌بندی کرده بودند و هر یک را منشأ حادثه یا حوادثی می‌دانستند و با هم در جنگ و ستیز می‌پنداشتند. با این ویژگی‌های فکری و میراثی بنی آدم، چگونه می‌توان گفت که آدم موصوف، نخستین بشر بوده و بیش از او، در شرق و غرب و نیمکره غربی بشری نبوده است؟ آن هم پس از کشف تمدن‌های بیش از ۱۴ هزار سال هند و شرق دور و آثار بشرهایی از میلیون‌ها سال پیش از آدم!..

۱. «ای فرزندان آدم آیا به شما سفارش نکردم که شیطان را نپرستید؟» یس (۳۶)، ۶۰.

۲. «ای فرزندان آدم، مبدا شیطان فریبتان دهد». اعراف (۷)، ۲۷.

۳. «ای فرزندان آدم چنانچه پیامبرانی از خودتان نزد شما آیند». همان، ۳۵.

۴. «و بدون شک فرزندان آدم را گرامی داشتیم». اسراء (۱۷)، ۷۰.

۵. «ای فرزندان آدم نزد هر مسجدی آرایش خویش برگزید». اعراف (۷)، ۳۱.

۶. «آن‌گاه که پروردگار تو از فرزندان آدم، از پشت‌های ایشان [پیمان از] فرزندان‌شان را گرفت». همان، ۱۷۲.

۷. «ایشانند که خداوند به آنان نعمت ارزانی داشته پیامبرانی از فرزندان آدم و از آن‌ها که با نوح برنشانندیم». مریم

در قرآن، کلماتی که این نوع خاص را می‌نمایاند به حسب موارد و نسبت‌ها و تناسب‌ها، مختلف آمده است: بشر، انس، ناس، اناس، انسان. بشر، از نظر بشره و اندام ظاهر نمودار این نوع است؛ در مقابل مویین‌تان و دیگر حیوانات بری، پشم و مو سراسر اندامش را نپوشانده، و یا چون روی و چهره‌ باز و برجسته‌ای دارد که حالات و بعضی از اخلاق و اوصاف نفسی آن را نمی‌نمایاند و از دیگر جانوران جدا و ممتازش می‌دارد. انس، در مقابل جن و وحش، نظر به انس (به ضم همزه) و ألفت یافتن دارد و ناس، (اسم جمع، از انس، و یا- نوس) اشعار به گروه‌ها و رده‌های عامه، مأنوس یا متحرک این نوع دارد. اناس (به ضم همزه)، جمع انس، به گروه‌های مختلف گفته می‌شود. انسان (با حروف و حرکات و آهنگ بیشتر) برتری و گستردگی نفسی و روحی شاید اجتماعی این نوع را و انسانیت، صفات عالی آن را می‌نمایاند. آیات قرآن بر طبق موارد، همین لغات مترادف را در مورد و به جای خود و مشعر به معنا و مفهوم بلاغت خاص خود آورده است.

بشر را نمایاننده شباهت ظاهری و نوعی و یا نخستین پدیده این نوع: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ. فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^۱ ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنْ أَمْعَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا﴾^۲ ﴿وَمِن آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾^۳. با بیان صریح این آیات، پس از مراحل تکوین و آماده شدن ماده نخستین، و پیش از تسویه و تحولات و دمیده شدن روح الهی و تکثیر از دواجی و انتشار بشر رخ نموده است.

کتابخانه آنلاین «مآلفانی و زمانه ما»

انس در هر آیه‌ای آمده، با جن و مقابل آنست.

ناس، عامه بشر به هم پیوسته و مسئول و بیشترین مورد خطاب آیات است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ...﴾ اناس، (به ضم همزه) گروه‌های جدا و پراکنده: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾^۴ انسان، بشری که در اراده و اختیار و عمل، بسط و تحرک یافته و درگیر و مبتلای قوا و انگیزه‌ها و خواهی‌های مختلف و سوسه‌ها گردیده و در مسیر تکامل برآمده است. ﴿إِنَّ أَسْئِرَانَ

۱. «و [یاد کن] هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من بشری را از گلی خشک، از گلی سیاه و بدبو، خواهم آفرید. پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید.» حجر (۱۵)، ۲۸-۲۹.

۲. «و اوست کسی که از آب، بشری آفرید و او را [طرای خویشاوندی] نَسَبی قرار داد.» فرقان (۲۵)، ۵۴.

۳. «و از نشانه‌های او آن است که شما را از خاک بیافرید سپس آدمیانی شدید که پراکنده می‌شوید.» روم (۳۰)، ۲۰.

۴. «روزی که هر گروه از مردم را به پیشوایشان بخوانیم.» اسراء (۱۷)، ۷۱.

لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ)، (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ)، (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)، (عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ)، (خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ)، (إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ)، (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ)!

و در بعضی از آیات، منشأ نخستین و پست را نشان داده تا آخرین مرحله استعداد‌های انسانی (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ)، (مِنْ نُطْفَةٍ)، (مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ)، (مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ)، (مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ)، (مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ)، (مِنْ عَلَقٍ) که بیان منشأهای مختلف و مترتب تا آخرین گونه نوعی آن: انسان.

اصل تکامل و تحرک فرد و نوع انسان و سراسر جهان و ارائه مبدأ و منشأ بی‌نهایت آن، از اصول حکمت قرآنی و فلسفه مقبوس از آن است. تکرار و تأکید آیات. (إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ)، (إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ)، (إِلَى اللَّهِ أَلْمَصِيرُ)، (إِلَى رَبِّكَ مُنتَهَاهَا)، (إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ).^۳ هم حرکت و تکامل و هم مسیر نهایی همه امور، اشیا و پدیده‌ها را با صراحت و قاطعیت می‌رساند.

در همان زمان که بحث و اثبات حرکت کمالی و ربوبی و مبدأ مسیر و منتهای آن، مدارس و کتاب‌های اسلامی را پر کرده بود، سرزمین نوحاسته و تازه چشم‌گشوده غرب، هنوز زیر سلطه تعالیم فلسفی و مذهبی‌ای بود که آسمان‌ها و زمین و پدیده‌ها را ثابت و در جای خود بسته می‌دانست. همین‌که نظریات تکامل از امثال لامارک و داروین ابراز شد آن درگیری‌ها آغاز شد و برای اثبات نظریه خود در پی جستجو و یافتن علل طبیعی آن برآمدند. بعضی از آنان عامل تنازع بقا و انتخاب طبیعی دیگر را درنیافتند و یا نادیده گرفتند

۱. ترجمه و آدرس آیات به ترتیب: «زیرا که شیطان آدمی را دشمنی هویداست»؛ یوسف (۱۲)، ۴. «هرآینه آدمی بسی ستمگر و ناسپاس است»؛ ابراهیم (۱۴)، ۳۴. «اینکه برای آدمی جز آنچه به کوشش خود کرده است نیست»؛ نجم (۵۳)، ۳۹. «آدمی را آنچه نمی‌دانست بیاموخت»؛ علق (۹۶)، ۵. «هرآینه آدمی را در سختی و رنج آفریدیم»؛ بلد (۹۰)، ۴. «هر آینه آدمی پروردگار خویش را ناسپاس است»؛ عادیات (۱۰۰)، ۶. «ای آدمی، چه چیز تو را به پروردگار بزرگوارت بفریفت؟»؛ انفطار (۸۲)، ۶.

۲. ترجمه و آدرس آیات به ترتیب: «بی‌گمان من آفریننده بشری از گل خشک سیاه گل بویناک هستم»، حجر (۱۵)، ۲۶. «[آفریدیم] از نطفه‌ای»، نحل (۱۶)، ۴. «[آفریدیم] از چکیده گل»، مؤمنون (۲۳)، ۱۲. «[آفریدیم] از گل خشک سفال‌مانند»، الرحمن (۵۵)، ۱۴. «[آفریدیم] از نطفه‌ای آمیخته، او را می‌آزماییم»، انسان (۷۶)، ۲. «[خلق شده است] از آبی جهنده»، طارق (۸۶)، ۶. «[آفریدیم] از خون بسته»، علق (۹۶)، ۲.

۳. ترجمه و آدرس آیات به ترتیب: «کارها به خداوند برگردانده می‌شود»، حدید (۵۷)، ۵. «کارها به سوی خدا باز می‌روند»، شوری (۴۲)، ۵۳. «بازگشت به سوی خداست»، آل‌عمران (۳)، ۲۸. «بازگشت به سوی پروردگار توست»، نجم (۴۲)، ۵۳. «منتهای [دانش] آن به پروردگار توست»، نازعات (۷۹)، ۴۴. «در آن روز قرارگاه به سوی پروردگار توست»، قیامت (۷۵)، ۱۲.

و هنوز هم با حدس و تخمین در پی یافتن حلقه مفقوده‌اند تا تحول نوعی به نوع دیگر را بدین وسیله اثبات کنند. آیا می‌توان با یافتن پاره‌هایی از استخوان‌ها و جمجمه‌ها، قانون کلی برای تنوع و تحول در سراسر حیات با آن پیچیدگی‌ها و ابهام‌ها دریافت؟ آیا با یافتن ورق‌پاره‌هایی با خطوط در هم و مبهم می‌توان سراسر مطالب و محتوای کتاب قطوری را که در آن هزاران اصول و فروع و فرمول‌های دقیق است قرائت کرد و فهمید؟ داروین فرضیه تحول و اثبات آن را از طریق انتخاب طبیعی و بقای اصلح یا غالب با تردید اظهار کرد و تکمیل آن را به عهده آیندگان گذارد. پس از او بسیاری از دانشمندان طبیعی این نظریه را رد کردند و بعضی آن قوانین کشف‌شده وراثت را مایه اصلی تنوع انواع گرفتند. مادئون اجتماعی و انقلابی اخیر، مانند انگلس و مارکس، برای پیشبرد نظریات خاص خود با آنکه از علمای طبیعی نبودند، فرضیه داروین را علمی و اثبات‌شده نمایانند. با این تفاوت که به جای تنازع در بقا و انتخاب طبیعی، یا همراه با آن، کار و زحمت را پیش آوردند: هر نوعی که کار و کوشش و زحمت بیشتر داشته و ابزار تولید ساخته، کامل‌تر و راقی‌تر گردیده است. میمون‌ها با ابزارسازی و پل‌گذاری و... تکامل یافتند تا به گونه انسان درآمدند. پس انسان‌ها هم با کارهای عضوی و ابزارسازی کامل‌تر می‌شوند. پس طبقه کارگر کامل‌ترین مردمند! که این حرف‌ها برای طبقه محروم و کارگر در قرن نوزدهم شاید جالب و خوشایند بود!

اگر کوشش و کار و زحمت منشأ تکامل باشد، پس باید جانوران و حشراتی مانند مورچه و موریانه و زنبور عسل... با آن کوشش و ظرافت و ابتکار و دقتی که در کار خود دارند، راقی‌ترین و کامل‌ترین انواع، حتی برتر از انسان باشند. اکنون اصول و قوانین اثبات‌شده وراثت و تعمق در آن، تکیه‌گاه محکم‌تری برای کشف چگونگی تطور و تکامل گردیده است. یک سلول حیاتی جنسی، با آنکه در همه یا اکثر جانوران در ظاهر مشابه است، حامل صفات و خصایص نوع خود و مقدار الیاف آن «کروموزوم» در انواع مختلف متفاوت می‌باشد. چنان‌که با هیچ نوع دیگر تلقیح و ترکیب نمی‌شود و با آنکه در حال جنینی اطوار مختلفی را طی می‌کند، نهایتاً از نوع خود سر در می‌آورد. و شاید تنوع جنینی بشر بیشتر از انواع دیگر باشد. در این تنوع تکامل جنینی، نه تنازع بقا و انتخاب اصلح در میان است و نه کوشش و کار و زحمتی. با نظر و دقت در هماهنگی و جهات مشترک تطورات، شاید که اطوار جنین در رحم و در زمان کوتاه، فشرده و نمایشگر پرورش و

تطورات انواع در پرورشگاه رحم طبیعت زمین و شرایط آن و در مدت طولانی باشد و انواع هر یک و یا هر گروه متقارب از منشأیی خاص برآمده و تکامل یافته باشند؛ همچنان که تکامل یک فرد انسان در زمان محدود، متأثر و هماهنگ با تکامل اجتماع و شرایط طولانی است.

از مجموع آیات قرآن این گونه تصور و تکامل را می توان دریافت: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ»^۱. آن واحد نخستین حیاتی که نوع انسان با همه انواع از آن برآمده، چگونه و در چه شرایط زمانی بوده؟ جز حدس و تخمین راه حلی نیست. نه دست تجربه به آن رسیده و نه چشم کنجکاو و علمی آن را دریافته است. برای آشنایی بیشتر و عمیق تر انطباق آیات قرآن با اصل تکامل، کتاب های قرآن و تکامل و خلقت انسان را باید خواند و نظر داد.

با در نظر گرفتن آنچه درباره تکامل انواع، با دلایل و استنادهای علمی - نه نظری - اثبات شده، و نیز بیش از ظواهر آیات، در روایات و منقولات اسلامی آمده، پیش از آدم منتخب، آدم ها یا آدم نماها - نسناس می زیسته است. در تاریخ تمدن ویل دورانت از نوشته های تلمود بازگو کرده که «آدمی برای نخستین بار به آدمی مانند جانور آفریده شد، و تا نسل ادریس، چهره آدمیزادگان به بوزینگان شباهت داشت»^۲.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «اوست که شما را از یک تن آفرید». اعراف (۷)، ۱۸۹.

۲. دورانت، ویل، تاریخ تمدن، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، اقبال، اردیبهشت ۱۳۴۳، ج ۱۲، عصر ایمان، عصر ظلمت، ص ۱۵.